

مردبقال و کم فروشی

روزی روزگاری، زن و شوهر فقیری بودند که تمام دارایی آنها فقط چندتا بز بود. آنها با شیر بزهایشان، ماست و کره درست می کردند و به بازار می بردند و می فروختند و چیزهایی را که لازم داشتند می خریدند.



روزی روزگاری، زن و شوهر فقیری بودند که تمام دارایی آنها فقط چندتا بز بود. آنها با شیر بزهایشان، ماست و کره درست می کردند و به بازار می بردند و می فروختند و چیزهایی را که لازم داشتند می خریدند.

یک روز مقداری کره به بازار بردند و به مرد بقالی فروختند و به جایش یک کیلو قند و یک کیلو شکر خریدند.

مردبقال از آنها خواست تا کره درست کنند و به او بفروشند. او سفارش کرد که کره ها را به شکل گلوله های یک کیلویی درست کنند و برایش بیاورند.

از آن روز به بعد زن و مرد با کمک هم شیر بزها را می دوشیدند و از آنها کره درست می کردند. زن کره ها را به شکل گلوله درمی آورد و برای آن که مطمئن باشد وزن هرکدام یک کیلوست، آنها را در ترازویی می گذاشت و چون سنگ یک کیلویی نداشت، از بسته ی شکری که از مرد بقال خریده بودند، جای سنگ ترازو استفاده می کرد.

چند هفته گذشت، یک روز مرد بقال با خودش گفت: نکند کره ها یک کیلو کمتر باشند! بهتر است آنها را وزن کنم. وقتی گلوله های یک کیلویی را کشید دید هرکدام فقط نهمصد گرم وزن دارند، یعنی از یک کیلو کمتر هستند. بقال عصبانی شد و با عصبانیت به زن و شوهر فقیر گفت: #171;خجالت نمی کشید کم فروشی می کنید؟« زن و شوهر با شرمندگی به هم نگاه کردند و وقتی دیدند مرد بقال سرشان داد می کشد به او گفتند: #171;ما از بسته ی یک کیلویی شکر به جای سنگ استفاده می کنیم. همان بسته شکری که از شما خریدیم. آخر ما سنگ ترازوی یک کیلویی نداریم.«

زبان مرد بقال بند آمد.

یادش آمد که خودش به جای یک کیلو شکر به آنها 900 گرم شکر داده و در حقیقت صدگرم شکر از آنها دزدیده است. برای همین چیزی به آنها نگفت و به دروغ گفت که اشتباه کرده است و کره ها همان یک کیلو هستند.